



ثعالبی و کتاب

نمار القلوب فی المضاف والمنسوب^۱

رضا انزابی نژاد

در پگاه پاییزان نشابور، آوای نرم و مهربان مادر در کوچه تنگ پیچید «... به خدات سپردم...».

پسرك هفت هشت ساله، بقچه نانش را - که مادر به لایه درونی آن اندکی ماست مالیده بود - در زیر بغل فشرد و سر واگردانید؛ نگاه مادر هنوز بدرقه اش می کرد.

چند گام نخست، سنگ های سرد و ناهموار کوچه، پاهای برهنه پسرك را گزید، اما همین که به خم کوچه رسید، پاها با سردی و درشتی سنگ ها خو گرفت. راه خانه تا دکانک سرد و نَمور، چندان بود - که پسرك بتواند - بی شتابی، اندوه خود از این روزهای تلخ و سنگین را در آسیای اندرونش بگرداند و نرم کند.

هر از گاهی، کودکی همسال خود را که می دید کفش به پا و بسته کتاب زیر بغل، حسرتی سوزان، در حریر نرم آهی، از سینه اش بیرون می تراوید و آن مُشت وار سرخ و صنوبری، در سینه اش تندتر می زد؛ آن گاه لب ها به واگویی ای می جنبید: «خوش به حالش!، می رود به مکتب، بُود آیا که...».

دانسته نیست که از دل سوخته پسرك چندین صد یا دو صد یا سه صد بار... این شرار آرزو برخاسته بود، تا باری یکی به هدف نشست. از آن روز باز، ابو منصور، هر بامداد به جای کارگاه پوست پیرایی، راهی مکتب شد؛ بامدادانش تا نیمروزان در مکتب می گذشت و خامه بر پهنه سپید کاغذ می راند و نیمروزان تا شامگاهان در خدمت پدر می بود. هر چند ابو منصور پس از چند سالی، یکسره، پیوند از روباه و پوست باز برید، اما آن پیوستگی تا پایان زندگانی - و تاکنون نیز - از او جدا نشد. نام او با

ثعلب گره خورد و به «ثعالبی» نامور گردید.^۲ آن کودک - ابو منصور ثعالبی - از نشابور نام گرفت و به نشابور آوازه بخشید. و همان سان که گویند نشابور شهر خیام، عطار، و فیروزه، گویند نشابور زادگاه ثعالبی.

نمی دانیم چند بهار از زندگانی را پشت سر گذاشته بود و در چه پایه از آموزش و دانش ایستاده، که به خدمت بزرگان پیوست؛ اما می دانیم که اولین خاندان از فرمانروایان که ابو منصور از آنها سایه حمایت و تشویق دید، آل میکال بودند. او به یاری و راهنمایی استادش ابوبکر جمال الدین محمد بن عباس خوارزمی^۳ (۳۸۳-۳۱۶هـ) به دربار امیر ابو نصر احمد بن علی

۱. به مناسبت ترجمه «نمار القلوب» که امید است به زودی از چاپ درآید.
۲. امروز بر سر راه مشهد به نشابور - نزدیکی های نشابور، تابلویی، مسافران را به آبادی کوچکی «پوستفروشان» نام فرا می خواند، تواند بود آیا که همین جا زادگاه آن پوست پیرای هزار ساله باشد؟!.
۳. این خوارزمی، خواهرزاده جریر طبری، صاحب تاریخ بزرگ و تفسیر نامور است؛ و چون مادرش طبرستانی و پدر از مردمان خوارزم بود به طبر خزی معروف است. داستان بازیافتن او به پیش صاحب بن عباد سخت معروف و لطیف است چنین که گویند: «صاحب به ارجان بود و چون خوارزمی به دربار او رفت، به پرده دار گفت، صاحب را خیر کن که ادیبی به دیدار او آمده. اما صاحب پاسخ فرستاد که «من با خود پیمان بسته ام که ادیبی را به خود راه ندهم مگر آن که بیست هزار بیت از شاعران عرب در یاد داشته باشد». چون پرده دار این سخن به خوارزمی گفت، ابوبکر گفت، برو به سرور خود بگو آیا منظور از این مقدار شعر، از مردان است یا زنان؟! صاحب به فراست دریافت آن که بر در است جز ابوبکر خوارزمی نتواند بود». از خوارزمی «مفید العلوم و مبید الهموم» به جای مانده و «سائل».

مجال نداد که وی به دربار امیر ادب دوست و ادیب پرور سامانی - یا حتی وزیر او - باریابد و او در روزهای پایانی سال ۳۸۲ یا اوایل ۳۸۳ بازگشت.

به نظر می رسد قرین واقعیت نباشد آنچه بعضی از ترجمه نویسان، بازگشت وی را با قید «دست خالی» مقید کرده اند. یقیناً دیدار بزرگان و کسانی چون: ابو جعفر محمد بن موسی موسوی^{۱۰} - که بارها در *ثمار القلوب* از وی به نیکی یاد رفته، و یا مأمونی، و ابو منصور سعید بن احمد بریدی^{۱۱}، و ابو بکر محمد بن عثمان نیشابوری خازن^{۱۲} و ابو الحسن محمد بن احمد افریقی المتمدین^{۱۳} و بیش از همه، دیدار بدیع الزمان همدانی^{۱۴} باید او را سخت شادمان و بهره مند گردانیده باشد.

هر چه بود این سفر برای ثعالبی چندان قرین کامروایی نبود، و فزون بر این، ناکامی بزرگ آن بود که چون به زادگاه خود بازگشت، خانه و ملک و زمینش را غارتیده و خراب شده یافت. از این روی، او ناگزیر با وام و تنگدستی، بار زندگی را به دوش کشید. ناسازگاری همسایگان نیز او را بسی نالان و دل شکسته گردانید، غمناکه آن دل شکستگی را در ابیات زیر توان دید:

ثلاث قد مُنيتُ بها فأضحَت
لنار القلب مَنى كسالاتاني
ديون أنقضت ظهري و جور
من الجيران شاب له عدا في
وفقدان الكفاف، وای عیش
لمن يمني بفقدان الكفاف

در آن روزها که او از یک سو از جدا شدن بخارا و بزرگان آنجا دردمند بود و از یک سو زادگاه عزیزش با ابروانی درهم کشیده و چهره ای عبوس با وی روبرو شده بود، ثعالبی در سوگ استادش خوارزمی نشست.

۴. «یتیمه الدهر»، ج ۴، ص ۲۰۵ به نقل محمود عبدالله الجادر، الثعالبی، ناقد و ادیباً، ص ۲۴.

۵. همان، ص ۲۶.

۶. شیخ محمد حسن بکایی، مقدمه «الدلیل الی فقه اللغه»، انتشارات آستان قدس، ص ۲۰.

۷. ر. ک: یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۲۷.

۸. همان، ص ۱۷۱.

۹. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۹۵.

۱۰. یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۰۱.

۱۱. همان، ج ۲، ص ۲۴۳.

۱۲. همان، ج ۴، ص ۸۴.

۱۳. همان، ص ۱۵۷.

۱۴. همان، ص ۲۵۶.

میکالی بار یافت^۴ و هم به وساطت استادش به ابوالفضل عبدالله - پسر امیر - معرفی شد. آشنایی ثعالبی با امیر میکالی به دوستی و همدلی و پیوند روحی بسیار عمیقی انجامید - که نزدیک به پنجاه سال دوام یافت. یکی از بهره های معنوی این دوستی، آن بود که او به کتابخانه عظیم سرور خود راه یافت تا جان در چشمه دانش شستشو دهد و دل به شهادت کتاب سیراب گرداند. افزون بر اینها، این امیرزاده در فراهم آوردن مواد علمی بعضی از آثار، ابو منصور را یاری می کرد. ثعالبی خود، در *یتیمه الدهر*، در احوال ابن العمید، می نویسد: «این فصول را امیر ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی فراهم آورده بود، و من از آن یادداشت ها برگرفتم، فصول فراهم آورده او بسیار بسیار کارها را بر من آسان گردانید». ثعالبی کتاب *خصائص البلدان* را برای همین امیرزاده تألیف و اهداء کرده و به گمان بسیاری از محققان، کتاب *افضل من اسمه الفضل* را نیز.

ما امروز بسیار متأسفیم که از فرود و فراز زندگانی یکی از با فرهنگ ترین فرزندان این آب و خاک آگاهی خرسندکننده ای نداریم، و از جهت این ناروشنی، بیش از همه از شاگرد و دست پرورده وی یعنی باخرزی گله مند باید بود. این شاگرد - اگر بواقع در نگارش شرح حال و زندگانی علمی و خصوصی وی چیزی نوشته و ضمت به خرج داده - بی تردید مشغول الذمه استادش ثعالبی و همه ایرانیان است. آیا روی کاغذ آوردن تنها یک عبارت - «او جاحظ نیشابور، و برگزیده روزگاران است، تاکنون چشمی همانند وی ندیده، و بزرگان دانش او را انکار نتوانند کرد»^۶ از سوی شاگردی که شب و روز ریزه خوار خوان دانش استاد بود، بسنده است؟

با وجود چنین ابهامی، از اشارات گذرا و از قرائن و اشارات، نزدیک به شصت سال زندگانی علمی ثعالبی را می توان درآورد. او تا سال ۳۷۷ در نیشابور بود. در این هنگام با ابوالحسن علی بن احمد جوهری - که به رسالت پیش امیر ابوالحسن سپهسالار نیشابور [= فائق الخاصه] آمده بود، دیدار کرد.^۷

در این سال ها خراسان و نیشابور گرفتار جنگ ها و نابسامانی ها بود و بدین روی مردان حکومت را سرپرداختن به دانش و دانشمندان نبود. بدین جهت ثعالبی بار سفر برمی بندد و آهنگ دیدار آن خورشید گرم و تابان - بخارای آسوده و پر نعمت - می کند. تاریخ این سفر را نمی دانیم اما از شرح مأمونی^۸ برمی آید که او ثعالبی را پیش از ۳۸۲ در بخارا دیدار کرده.

بی گمان این دیدار ثعالبی، در روزگار نوح بن منصور بود. قضا را، تاختن بغراخان ایلک به پیرامون بخارا^۹، به ثعالبی



تَبَلَّجَتِ الْأَيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ
وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَغْيِ قَاصِمَةَ الظَّهْرِ

این قصیده، سخت مورد توجه و پسند امیر قرار گرفت و، زان سپس میان آن دو پیوند دوستی برقرار شد، دوستی که بیست سال سرسبز ماند. به دنبال آن ثعالبی کتاب *الإقتباس و أجناس التجنیس* را تألیف کرد، و به نام وی آذین داد. در سال ۳۹۶ سپاه ایلیک خان ترک به سپاهسالاری سباسبی به نشابور تاخت و ابوالمظفر ناگزیر به گریز شد. و ثعالبی باز نشیمن عزلت گزید و در خلوت خود با خامه و کاغذ روزگار سر کرد. تألیف کتاب *سحر البیلافة* حاصل این روزگار است. ابو منصور نسخه‌ای از آن را به ابو موسی بن عمران، اهدا کرد و نسخه‌ای دیگر را به ابو سهل حمدونی - که به تازگی فرمانروای نشابور شده بود - پیشکش نمود.

در سال ۴۰۰ با مرگ بستی، ثعالبی یکی از مهربان‌ترین دوستان تمام عمر خود را از دست داد و سال دیگر خشکسال و قحط خراسان را فرا گرفت. شرح این مصیبت از زبان خامه این اثر چنین است: «از نایافت خوردنی، مردم یکدیگر را می خوردند. بسا دیده می شد که کسی افتاده و می نالد و «نان» می گوید و جان می سپارد. پس از آن وبای عظیم آمد و چنان شد که زندگان از خاک کردن مردگان در ماندند».^{۱۶}

سختی‌ها، بیماری‌ها، گرسنگی‌ها و مرگ عزیزان بدانجا انجامید که ثعالبی زادگاه خود را رها کرد و به اسفراین پناه برد. در اسفراین میزبان کریمی او را چشم می داشت و آمدنش را گرامی می شمرد. او ابو العباس فضل بن علی بود که ثعالبی او را در *یتیمه الدهر* چنین می ستاید: «از رفتار بزرگوارانه و نجیبانه اوست که اسفراین حرم امن و بهشت عدن و آبادان گردیده، و این در حالی است که خراسان را ویرانی و نابسامانی فرا گرفته»^{۱۷} خانه این میزبان، جای دیدار ادیبانی بود که ثعالبی بسیاری از آنها را می شناخت: ابو الحسین محمد بن حسین فارسی نحوی، و ابو العباس احمد بن اسحاق جرمقی - فیلسوف و مهندس و شاعر - و عملاق بن غیداق عثمانی.

ماندن ثعالبی در اسفراین دیر نکشید و برای بار دوم راهی گرگان شد (سال ۴۰۳). این بار میزبان وی ابو سعد محمد بن منصور (ابوالمحاسن) مشیر امیر قابوس بود. مهربانی و پذیرایی ابو سعد سبب شد که ثعالبی آشوب‌های خراسان و نگرانی‌های

اما تا بوده چنین بوده که: هرگاه سینه مالا مال درد باشد،
شهد نعمتی به کام آدمی همی چکانند. در این هنگام دیدار و
آشنایی با ابو الفتح علی بن محمد بستی بهره او گردید. این
آشنایی او را - هرچه بیشتر - با ظرایف شعر آشنا گردانید.

تألیف کتاب *المنشاه* در تجنیس قوافی حاصل این آشنایی و همدمی است، و پس از آن *المبہج* را به اشارت وی نوشت. لیکن ماندگارترین و سترگ‌ترین اثر وی، یعنی *یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر* است که در این ایام (سال ۳۸۴) به نگارش آن آغازید و آن را به یکی از وزیران پیشکش کرد. از این وزیر به تصریح نام نرفته، لیکن به احتمال بسیار، او ابو الحسین محمد بن کثیر - وزیر علی بن سیمجور - است که عتبی نیز در تاریخ خود از وی نام برده. با تألیف این اثر گران سنگ، نام و آوازه ابو منصور همه جا را در نور دید و به دنبال آن دوستش - ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی مورخ و مؤلف تاریخ یمینی و نایب شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در خراسان، ثعالبی را به دیدار سرور خود به گرگان دعوت کرد (سال ۳۹۱)^{۱۵}.

در این روزگار قابوس بن وشمگیر، نامورترین حکمرانان زبیری، در گرگان فرمان می راند؛ او هر چند امیری تندخوی و ستمگر بود، مردی فاضل و ادیب و فضل دوست بود و خطی بغایت خوش داشت. گویند صاحب بن عبّاد هرگاه که خط او را می دید می گفت: «أهَذَا خَطُّ قَابُوسِ، أَمْ جَنَاحُ طَاوُوسٍ». او در نشر عربی با بزرگ‌ترین سخنوران زمان دم برابری می زد و در شعر پارسی و تازی نیز دست داشت؛ ترسلات وی به نام *کمال البیلافة* معروف است و هموست که بیرونی کتاب ارجمند *آثار الباقیه* را به نام وی تألیف کرده.

ثعالبی فرصت را غنیمت شمرده، با دو ارمغان به پیشگاه قابوس رسید. نخست آن قصیده معروفش که پیروزی امیر را بر آل بویه شادباش گفته که:

الْفَتْحُ مُنْتَظَمٌ وَالِدَّهْرُ مُبْتَسِمٌ
وَمَلِكُ شَمْسِ الْمَعَالِي كُلِّهِ نَعَمٌ

و دوم اهدای نسخه‌ای از کتاب *المبہج* به وی.

ثعالبی از دیدار قابوس، سخت خرسند و شادمان، و گرانبار از بخشش‌های وی به زادگاه خود بازگشت. این بازگشت همزمان بود با آمدن امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین و بازگشت وی از جنگ و شکست اسماعیل بن نوح بن سامانی (ربیع الاول سال ۳۹۲). با آمدن پیروزمندان فرمانروای جوان و سپهسالار خراسان به نیشابور، خورشید آرامش و آسایش، و فراخی و فراوانی، مردم نشابور را شادی و گرمی و آرامی بخشید و ثعالبی این پیروزی را در قصیده‌ای به امیر شادباش گفت:

۱۵. یتیمه الدهر، ج ۱، ص ۲۵۲.

۱۶. الکامل، ج ۹، ص ۲۲۵، به نقل از «الثعالبی، ناقد...»، ص ۳۷.

۱۷. یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۴۳۷.

سخت مثبت ... و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بوریحانم و مرا او را هفت سال خدمت کردم، نشنودم که بر زبان وی دشنام رفت، و غایت دشنام او آن بود که چون سخت در خشم شدی، گفתי: ای سگ ...»

و من که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه ابومنصور ثعالبی مؤلف کتاب *یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر* و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه سوار شده شراب می خورد نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بخواندند. دیرتر رسیدم، اسب براند تا در حجره نوبت من، و خواست که می فرود آید، زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیاید.^{۱۸}

ثعالبی تا سال ۴۰۷- سال درگذشت خوارزمشاه- در سایه بزرگی ها و بزرگواری های این ممدوح صاحب دل، در خوارزم می ماند و با مرگ وی، چندی به همدمی ابو عبد الله محمد بن حامد الحامدی- می پیوندد که متولی خزانه و کتبخانه سلطنتی بود و سفیر خوارزمشاه با امیران دیگر. او مردی بلند آوازه و ادیب و شاعر بود. ثعالبی کتاب *تحفة الوزراء* را به وی اهدا کرده و همان سال، گرگانج را به سوی غزنه- پایتخت سلطان بزرگ آن روزگار، محمود غزنوی- ترک گفت. این امیر اگر خود- به سخنی- نوشتن نمی دانست و با شعر و ادب بیگانه بود، اما شاعران و ادیبان و دانشمندان را بزرگ می داشت و از هر جا سراغ شاعر و ادیب و دانشمندی می گرفت، او را- به خواهانی یا ناخواهانی- به دربار خود می کشید. پیش از آمدن ثعالبی ابوریحان از خوارزم به پیشگاه محمود آورده شده بود و بزرگانی چون قاضی ابوالحسن المؤمل الحریری و بویژه شیخ ابوالحسن محمد بن عیسی الکرجی. ثعالبی کتاب *تحسین القبیح و تبیح الحسن* را به نام وی تألیف کرد.

اما سلطان غزنه را از پیش با ابومنصور آشنایی بود- هنگامی که محمود از چیرگی بر سیستان باز می گشت (۳۹۳). چون به نشابور درآمد ثعالبی با قصیده ای به این مطلع آن پیروزی را «گوارا باد» گفته بود:

یا خاتم الملک و یا قاهر ال
أملاک بین الأخذ والصفح

و این بار که ثعالبی در غزنه به پیشگاه محمود بار می یافت، کتاب *لطائف الظرائف* را به او اهدا کرد و *یواقیت فی بعض المواقیت* را به نام برادر وی امیر ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین- و زاد سفر

غربت را از یاد ببرد. او روی به تألیف کتاب *التمثیل والمحاشره* آورد و آن را به میزبان خود اهدا کرد و از نگارش دوم *یتیمه الدهر* نیز باز پرداخت.

در این هنگام باز باد پریشان آشوب و آشفتگی آرامش همه را درهم ریخت: چند تن از فرماندهان بر ابوسعید شوریدند و او را از فرماندهی برداشتند و پسرش را بر تخت نشانندند. شورشیان امیر مخلوع را از شهر بیرون بردند و برهنه و بی تن پوش در بیابان رها کردند و باز از بیم آن که مبادا از سرمای سخت زمستان جان سالم به در برده و به شهر باز گردد، او را در بیرون گرگان کشتند و همان جا به خاک سپردند.

ناسازگای آب و هوای گرگان از سویی، و شورش و ناآرامی از سوی دیگر سبب شد که ثعالبی گرگان را رها کند و روانه جرجانیه (خوارزم) گردد.

در آن روزگار ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه بر آن سامان حکم می راند و پیش از آن ثعالبی پنهانی با وی مراده داشت. امیر به او پیغام داده و به خوارزم فراخوانده بود و گفته که: می خواهد ثعالبی چلچراغ دربار وی گردد. به هر روی ثعالبی در قصیده ای خوارزمشاه و قلمرو او را ستوده و به آن حرم امن روی نهاد. آغاز قصیده چنین است:

أسلک طریق العیزم والحزم
واترک بلاد الظلم والغشم
ما العیش إلا أن یكون لمن
أمن المظالم وافر القسّم
کحمام مکة او رعیه ما ...
مسون بن مأمون خوارزم

اینک ثعالبی همدم امیری گشته بود که مجلس وی را بزرگ ترین دانشمندان روزگار: پورسینا و بوریحان بیرونی، ... روشن می کرد. ابوالعباس از ثعالبی درخواست تا نسخه ای از کتاب *النهاية فی الکناية* را به گنجینه کتبخانه وی بسپارد. همچنین، او نسخه ای از *النهاية* را با نام *الکناية والتمريض* همراه با *الملوکى*- یا *آداب الملوک*- و *المشرق والظرائف واللطائف* و *نثر النظم وحل المقدم والنهاية فی الطرد* را به کتبخانه خوارزمشاهی اهدا کرد. ابوالفضل بیهقی، این ابوالعباس را- که خود ادیبی صاحب ذوق بود- با آن قلم افسون ساز خود، در تاریخ جاودانه اش- بخشی را از زبان ابوریحان و بهری را از قلم خویشتن- این گونه وصف کرده: «چنین نبشت بوریحان در مشاهیر خوارزم که: خوارزمشاه بوالعباس مأمون بن مأمون- رحمة الله علیه- بازسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن او برافتاد و دولت مأمونیان به پایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها

۱۸. تاریخ بیهقی، چاپ دوم، دانشگاه فردوسی مشهد، ص ۹۰۷-۹۰۹.



الملوک را به ابوسعید حسن بن سهل اهدا کرد.

ثعالبی نزدیک به پنج سال، در پایتخت باشکوه محمود درنگ کرد و متنعم از عواطف و عنایات و بخشش های امیران و بزرگان، اندوه سال ها را از دل و جاننش تکاند، اما با مرگ امیر ابوالمظفر (۴۱۲ هـ. ق)، او حامی صمیمی خود را از دست داد و راهی هرات شد و در خانه قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی آزادی فرود آمد و در برابر رفتار کریمانه میزبان خود، دو کتاب *اللطیف فی الطیب* و *الایجاز والاصحاح* را به وی پیشکش کرد. ثعالبی در دوری از غزنه نیز پیوند خود را با حکمرانان غزنوی نبرید؛ او در مرگ محمود (۴۲۱ هـ. ق) سلطان بزرگ غزنه را مرثیه گفت، و محمد را که روزگی چند به جای پدر نشست، ستود و پس از برکناری وی، و نشستن مسعود بر تخت شاهی و جانشینی پدر (۴۲۲ هـ. ق) او را مدح گفت. از جمله گوید:

دَعِ الْأَسَاطِيرَ وَالْأَنْبَاءَ نَاحِيَةً
وَعَايِنَ الْمَلِكَ الْمَنْصُورَ مَسْعُودَا
تَرَاكَ كَابِرًا وَالْمَلُوكَ مَعَا
وَرُسْتَمَا وَسَلِيمَانَ بْنَ دَاوُدَا

دانسته نیست چه روزی، یا در نتیجه چه خوابی در شبی - در حالی که ثعالبی در شصتمین پله زندگانی خویش ایستاده بود - هوای عطر آگین سپیده دمان نشابور او را بی تاب کرد. دل فرزند هوای مادر کرده بود. برآستی دل، طفلی است که چون هوس چیزی کند، چندان پای فشارد و نالد و بی قراری کند که به خواسته اش برسد. ناگزیر ابومنصور راه نشابور را در پیش گرفت؛ کردک می خواست سر به دامن مادر بگذارد.

نشابور آغوش خود را برای فرزند نامور خود گشوده بود. ابوالفضل میکالی از دوست دیرین خود در سرای خویش پذیرایی کرد و ثعالبی با آرامش دل و آسایش تن، به آفرینش آثار نو و بازآفرینی نوشته های کهن خود باز پرداخت. پس از آن به پیشگاه برادر ابوالفضل، یعنی ابوابراهیم نصر بن احمد میکالی درآمد و با بزرگانی چون ابومنصور یحیی بن یحیی کاتب، و دو پسر او - ابوالوفا و ابوسلمه - و نیز ابویعلی محمد بن الحسن صوفی بصری آشنا شد. ثعالبی در این هنگام کتاب *تسار القلوب* را چون گوهری گرانبها از زرفای سینه خود برون افکند و به پیشگاه مشوق و حامی مهربانش - ابوالفضل میکالی - نثار کرد، نیز کتاب *مختارات* شعری ابوالفضل را خلاصه و به گزینی کرد و *المتخل* نام گذاشت.

در سال ۴۲۲ ابوسهل حمدونی از سوی سلطان مسعود به حکمرانی خراسان گماشته شد. ابومنصور را با بوسهل از پیش، باب آشنایی باز بود - ثعالبی نسخه دوم *سحر البلاغه* را به او اهدا کرده بود - از این روی، در پیشگاه حکمران تازه و سرور کهنه،

جایی امن و روزگاری آسوده یافت و کتاب *برد الأکباد فی الاعداد* را برای او، و دو کتاب *اللطیف و اللطائف و مرآت المروءات* را برای دو برادر وی تألیف و تقدیم کرد.

باز بوالفضل میکالی از ثعالبی درخواست کرد که کتابی در لغت تألیف کند. و او زمانی دراز - با بهره وری از کتاب های امیر - به تألیف *فقه اللغة و سرالعریبة* پرداخت. برای این که ثعالبی با آرامش و آسایش کامل این اثر سترگ و علمی خود را فراهم آورد، امیر میکالی در کلاته ای - نه چندان نزدیک - از آن خود برای پژوهنده نامور ما نشیمنی فراهم ساخت و تمام منابع و مراجع را در اختیار وی گذاشت. در همین هنگام - چیزی پس یا پیش از آن - جماعت دزد و راهزن مشهور به *قُفص* [= کوچ و بلوچ] از نواحی کرمان به خراسان تاختن آوردند و دست به غارت زدند و جمعیت و آرامش ابومنصور نیز - مانند دیگران - درهم ریخت.

در سال ۴۲۴ سلطان مسعود بر سر راه خود به بغداد، در نیشابور فرود آمد. ثعالبی فرصت را غنیمت شمرده، در ضمن چند قصیده، مسعود و وزیرش ابونصر احمد بن محمد را ستود و پیرامونیان امیر از جمله شیخ عارض ابوالحسن مسافر بن حسن را - که از غزنه با وی آشنایی داشت - حرمت نهاد و کتاب *خاصّ النخاصّ* را به وی اهدا کرد. یکی دیگر از همراهان امیر، حسن ابراهیم صیمری بود که از کتاب *فقه اللغة* ثعالبی سخت شگفت زده شد و ثعالبی خلاصه ای از آن را به نام *خصائص اللغة* نامیده، به وی هدیه داد.

آن روزها ثعالبی در کار تنظیم یادداشت های افزوده خود بر *یتیمه الدهر* - یعنی *تتمه* - بود؛ فرصت را غنیمت شمرده پیش نویس آن را به شیخ محمد بن عیسی الکرّجی، دوست دیرین خود - که او نیز همراه سلطان مسعود بود - پیشکش کرد. و پس از آن کتاب *الفلمان* را نوشت و در پایان آن یادآور شد که در کار تصنیف کتاب *سرالصناعة* است که نمی دانیم آن را به انجام رسانید یا نه؟

عقربه زمان به پایان دهه سوم از سده پنجم رسیده بود. پوست پیرای نامور نشابور - آن که در میان انگشتان وی نزدیک به صد گوهر تراش خورده، می درخشید - خسته می نمود. سفرهای دراز او را فرسوده بود. سه انگشت دست راست مرد از قلم تاول زده، چشمان تیز و درخشانش سوی خود را در لابلای سطور گم کرده بود. دلی که بارها از یافت نکته ای تندتر زده، و از نیافت دقیقه ای افسرده بود، دیگر بیش از این نمی کشید. نه پاها یارای سفر داشت و نه انگشتان دست تاب راندن قلم بر پهنه کاغذ. چشمان، دیگر حروف ریز و درشت را درهم می ریخت. قلب، پنداری می گفت: «می خواهم بایستم»؛ آن حافظه تیز و آن بایگانی عظیم نیز درهم ریخته بود. مرد کم کم تمام ها را نیز

رفته، و قضا را، پاره ای نیز چنان است که اگر شرح واقعه و گره خوردگی آن مضاف و مضاف الیه دانسته نشود، لطف و اعجاز سخن یا بیت در پرده ابهام خواهد ماند. گفتنی است که اگر یک سوم آن سه یک برای پارسی زبانان هم روشن و آشناست - مانند: «صبر ایوب»، «قمیص یوسف»، «جزاء سنمار»، «بنت العنب»، «دیک العرش»... اما دو سوم دیگر ناآشناست و آگاهی و ناآگاهی از اصل و داستان آن، برابر است با نادانستن و دانستن مفهوم بیت و عبارت فارسی. به دو مثال بسنده می کنم تا ارزش کتاب و نیاز به بازگرداندن آن برای پارسی زبانان - بویژه دانشجویان رشته های ادبیات فارسی و عرب - دانسته شود: «سیر السوانی» در بیت زیر از خاقانی:

جان کنند از ژاژخایی تا به گرد من رسند

کی رسد «سیر السوانی» در نجیب ساریان

نیز «صحیفه متلمس» در تاریخ جهانگشای جوینی:

«مجیر الملک... نمی خواست که بی وضوح بیته، او را [شیخ الاسلام را] تعرض رساند، تا مکتوبی به خط او که به قاضی سرخس نوشته بود... که صحیفه متلمس بود... باز یافتند». (تاریخ جهانگشا- ۱۲۲: ۱). و بیت زیر در حدیقه سنایی:

بنمردیم تا زبوالعجبی

بندیدیم صبح نیمشبان

در صبح، نیمشب را دیدن کنایه است از کاری کارستان و هنری شگرف نمودن، چنانکه در دل روز، شب فرارسد و عرب آن را به «یوم حلیمه» مثل زند. حلیمه دختر حارث بود که در جنگ پدرش با منذر، لشکر شکست خورده پدر را چنان تهییج کرد و آنها چنان به دشمن تاختند و چندان گرد انگیختند که همه جا تیره و تار شد، گفتی در دل روز، شب فرارسید.

اما اندیشه ترجمه «نمار القلوب» در دوره فوق لیسانس (تیریز- ۱۳۵۰) پای درس شوق انگیز زنده یاد استاد حسن قاضی طباطبایی در دل من افتاد. مراجعات مکرر در سال های پس از آن، و این که همواره با دست پر، از این گلگشت برمی گشتم و این کلام قاطع با آن لهجه ترکانه و صمیمی استادم که: «آقا این کتاب باید ترجمه بشود!» سبب شد که تخم آن اندیشه جوانه بزند. اینک حق آن استاد است و وام این قلم که: «ترجمه نمار القلوب به روان آرمیده آن مرد بزرگ در جوار رحمت و نعمت خدا پیشکش شود».

۱۹. سوره یس، ۶۸.

۲۰. سوره نحل، ۷۰.

۲۱. بغداد، مطبعة المجمع العلمي العراقي، ۱۴۰۵ هـ- ۱۹۸۵ م.

فراموش می کرد. خاصیت زندگی این است؛ دنیا داده های خود را فرامی ستاند؛ و مرد وام هایش را پس می داد تا حسابش را با دنیا و هر که و هر چه، پاک کند. این سخن ربّ الارباب است که: هر که را بیش زندگانی بخشیم، به سپاس می کشانیم^{۱۹} چندان که همه دانسته هایش را از یاد ببرد.^{۲۰}

... شبی، یا که روزی چشمان خسته و بی فروغ مرد لغزید، لب های بی رنگ لرزید و آن مُشت وار سرخ، آن صنوبری همواره پنده، در لانه چپ سینه از زدن باز ایستاد!

نمی دانیم در آن دم چه کسی گریست، آیا همسری داشت تا شیون کند؟ یا دختری و پسری که فریاد: «وای، یتیم شدیم» بردارد؟

عقربه زمان روی ۴۲۹ ایستاده بود. اما در گوش تاریخ هنوز آوای نرم مادر می پیچد: «به خدات سپردم...».

اینک از مردی که بیش از صد اثر کوچک و بزرگ به جای مانده، گور کوچکی نیز برجای نمانده! اما راست این است که دانایی و شایانی مرد را هیچ زبانی نمی رساند؛ اگر مردم گور جایی به درازا و پهنای ۴ در ۹ بدست نشناسند که تعالی در آن خفته باشد. و از هنر و فضیلت مرد هیچ کاسته نمی شود اگر سنگی نیمه شکسته به دست نشابوریان نرسد که بر روی آن نوشته باشد: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ... آرامگاه ابدی عبدالملک فرزند محمد فرزند اسماعیل» در دلهاست، تعالی در سکوی چشمان دوستان و گرمگاه سینه دوستدارانش، آرمیده.

نام مرد از خاوران تا باختران را درنور دیده. دشوار بتوان کتابخانه ای یافت که از صد و اند اثر وی چند کتاب، روشنی بخش قفسه های آن نباشد. مرد همه جا هست، مرد همواره خواهد ماند، خواهد زیست، همواره خواهد زیست.

اما سخنی درباره نمار القلوب فی المضاف والمنسوب

هلال ناجی و دکتر زهیر زاهد در تحقیقی که بر پیشانی کتاب التوفیق للتلفیق تعالی نوشته و نگرش نقادانه بر آثار تعالی داشته اند،^{۲۱} یکصدونه کتاب از تألیفات تعالی را نام برده اند. اگر از این یک صد و نه اثر - به شمار انگشتان یک دست گم شده چه باک! اگر از این تعداد حیرت انگیز، به شمار انگشتان دو دست تلخیص و واگردانیده اثر بزرگ تر دیگری باشد، چه غم یا چه دریغ! آنچه مانده شماری چشم گیر است و در میان این نزدیک به هشتاد - نود اثر، بی گمان جای نمار القلوب در میان چهار اثر مهم نخستین است. تعالی در این کتاب تمام مضاف و مضاف الیه های رایج را که شمار آنها در کتاب ۱۲۴۴ مدخل است آورده. یک نگاه به این منسوبات معلوم می دارد که - دست کم سه یک آنها - در زبان عامه و ادبیات کلاسیک ما به کار

